

میلیاردر ناموفق

اریش کستنر، از کتاب مصاحبه با پاپا نوئل،
ترجمه: شاپور شاهین پور

وقتی که در شهرهای بزرگ برنامه‌ای در شرف تکوین است، مانند مسابقه‌ی بوکس یا فوتبال، فوراً دست فروش‌ها در محل حاضر می‌شوند. روزنامه فروش، شیرینی فروش، سوسیس فروش و سایر اصناف.

جدیدترین مورد را ما تازگی‌ها در حین یک مسابقه‌ی فوتبال شاهد بودیم. هزاران نفر تماشاچی به ایستگاه راه آهن محل هجوم آوردند، تا بعد از مسابقه دوباره به خانه‌هایشان برگردند. ما هم در صفوف طولانی جلوی گیشه‌های فروش بلیط قطار منتظر بودیم. بالاخره نوبت به من رسید. کسی جلوی گیشه به من تنه زد و من با صدای بلند سر مسئول فروش بلیط فریاد زدم: "چهار تا درجه سه."

یک دفعه متوجه شدم کسی به کفش‌های من ور می‌رود. معلوم بود، که کسی کفشم را تمیز می‌کند. ولی کی؟ کجا؟ من به اطراف نگرستم، ولی هیچ‌جا نتوانستم واکس زنی را پیدا کنم. گذشته از این در این محل جایی برای چنین کسی وجود نداشت. بالاخره جایی که کفش‌ها را تمیز می‌کنند، باید کسی هم باشد که این کار را انجام دهد. من خم شدم، تا به راز این پدیده ببرم.

پسرک کوچکی را دیدم، که زیر باجه‌ی فروش بلیط کز کرده بود و لگد هزاران نفر را نوش جان می‌کرد و به زحمت دیده می‌شد. این پسر کوچک، کفش بانوان و چکمه‌های آقایانی که از تماشای مسابقه فوتبال برمی‌گشتند و پاپوش آن‌ها کثیف شده بود را با یک دستمال تمیز می‌کرد.

صدها نفر به جلوی باجه‌ی فروش بلیط آمدند و با کفش‌های تمیز دوباره آن‌جا را ترک کردند.

من بلیط قطار را خریدم. از باقی مانده‌ی پول قطار انعامی به پسرک دادم و به جست و جوی هم سفرانم پرداختم. من برای آن‌ها از این پیشامد و پسرک واکسی تعریف کردم و آن‌ها نزدیک تر آمدند، که او را بنگرند. یکی از هم سفرانم گفت: "عجب بچه‌ی زرنگی"

است! اگر هر نفر فقط پنج فینیک (واحد پول سابق آلمان، مارک و فینیک) به او بدهد، فقط در حدود نیم ساعت... و شروع کرد به حساب کردن، که چه پول زیادی نصیب او خواهد شد.

او شنیده بوده، که امروز مسابقه فوتبال است و به همین جهت این محل را انتخاب کرده است. جایی که همه‌ی تماشاچیان پشت سر هم باید از آن جا عبور کنند.

نفر دوم گفت: "میلیاردهای دیگر هم به همین طریق شروع به کار کردند."

نفر سوم گفت: "من شرط می‌بندم، که این پسر امروز هیچ درآمدی نخواهد داشت، باجه



با چنان سرعتی در حال فروش بلیط است و مردم چنان عجله دارند که به قطارشان برسند، که هیچ کس نگاه نمی‌کند در آن تاریکی چه بلایی بر سر کفش‌هایش می‌آید. فقط نگا کنید!"

ما به دقت نگاه کردیم، نفر سوم حق داشت. فقط تک و توکی مردم متوجه پسرک واکسی می‌شدند و همه‌ی آن‌هایی هم که او را می‌دیدند، به او پول نمی‌دادند.

پسرک به سرعت مشغول کار خود بود. ولی کاری بدون مزد و مواجب. او حتما خود را خیلی زرنگ حساب می‌کرد، که آمده بود زیر باجه‌ی فروش بلیط تا کفش‌های مردم را واکس بزند و من هم می‌پنداشتم، که او پسر زیرکی است...

نفر اول گفت: "این پسرک میلیاردر نخواهد شد."

نفر دوم گفت: "من هم چقدر دلم می‌خواست، که او به هدفش برسد."

و ما با عجله خود را به سکوی ایستگاه راه آهن رساندیم.
